



روایت نویسنده و مترجم: محسن حکیمی

مظلومیت کتاب



مقوله فرهنگی نسبت به دیگر زمینه‌ها سودآوری کمتری دارد و بنابراین سرمایه از این بخش به بخش‌های سودآورتر مهاجرت می‌کند.

این مسئله در تمام دنیای کنونی صادق است. اما در ایران عوامل دیگری نیز مزید بر علت می‌شود. بحران مزمن اقتصادی و تشدید روزافزون آن یکی از این عامل‌هاست که ما آن را در سال‌های اخیر به‌عینه دیده‌ایم. نمونه‌هایی از واحدهای صنعتی می‌توان نشان داد که در آنها تولید و توزیع کتاب سودآوری کمتری داشته و به همین دلیل کاربری خود را تغییر داده‌اند. اما آنچه اوضاع کتاب را در ایران اسف‌بارتر می‌کند، علاوه بر عامل اقتصادی، عامل سیاسی است. در ایران، در زمینه تولید کتاب نیز – همچون زمینه‌های دیگر– عامل سیاسی نقش مهمی ایفا می‌کند.

بدین‌سان، کتاب تحت‌تاثیر این عوامل به وضعیت فاجعه‌بار کنونی رسیده است؛ درواقع، همه این‌ها دست‌به‌دست هم داده‌اند تا با افت بس رقت‌بار و اسف‌بار تیراژ کتاب مواجه باشیم. از چهار دهه پیش به این طرف، از تیراژ پنج‌هزار و سپس سه‌هزار نسخه به هزار نسخه رسیدیم و اخیراً هم که پانصد نسخه و حتی کمتر. همین پانصد نسخه را هم برخی از ناشران به ده تا پنجاه نسخه تقسیم می‌کنند و پس از آن که پنجاه نسخه اول فروش رفت، نسخه‌های بعدی را چاپ می‌کنند.

چون بسیاری از ناشران اخیراً کتاب‌ها را با دستگاه ریسوگراف و با هزینه پایین چاپ می‌کنند، برایشان راحت‌تر است اول پنجاه نسخه تولید کنند، بعد که آنها فروش رفت نسخه‌های بعدی را چاپ کنند. البته سرمایه در گردش برخی از واحدهای تولیدی نشر بسیار زیاد است، اما تمام این سرمایه صرف تولید کتاب نمی‌شود و در جاهای دیگر به‌کار گرفته می‌شود.

ناشرانی را سراغ دارم که بسازوبفروش یا واردکننده کالا شده‌اند. ما ناشر را به‌عنوان تولیدکننده کتاب می‌شناسیم، اما کسی که این کار را می‌کند دیگر ناشر نیست؛ نقاب ناشر به چهره زده است. همین است که عمق فساد را در نشر نشان می‌دهد. درست است که برخی از این گونه ناشران به‌واسطه سابقه انتشار کتاب، اعتبار فرهنگی پیدا کرده‌اند، اما از این اعتبار فرهنگی برای درآوردن پول از راه‌های دیگر استفاده می‌کنند. بنابراین، فسادِی که در نشر ایران دیده می‌شود، اسف‌بارتر از نمونه جهانی آن است. البته بر این نکته حتما باید تأکید کرد که این گونه فساد در نشر را به‌هیچ‌وجه نمی‌توان به تمام ناشران ایرانی تعمیم داد. من ناشرانی را می‌شناسم که فشارهای موجود را تحمل می‌کنند و سراغ کارهای این چنینی نمی‌روند. آنها انسان‌های شریف و مستقلی هستند که سعی می‌کنند هویت فرهنگی و وجدان انسانی خود را حفظ کنند، هرچند ناگزیر شوند کتاب‌هایی را منتشر کنند که چندان باکیفیت و باب میل‌شان نباشد، برای آن‌که سود ناشی از فروش کتاب را به‌زیادتی از خود نشان می‌دهد. اما فرهنگی بزنند. درعین‌حال این را نیز باید گفت که این ناشران انگشت‌شمارند.

در مجموع و در یک‌کلام می‌توانم بگویم که در دنیای کنونی سرمایه‌داری من مظلومیت را متوجه کتاب می‌داند، نه نشر. نمایشگاه‌های کتاب هم بیش از آن‌که کمکی باشند برای رونق کتاب و کتاب‌خوانی، مکان‌هایی هستند که تنها انبوه جمعیت را گرد هم می‌آورند بی‌آن که –به‌دلائل عدید– نقش چندانِی در افزایش تقاضا برای کتاب داشته باشند، زیرا این جمعیت بیشتر با هدف‌هایی جز خرید کتاب به نمایشگاه می‌آیند. اما نکته گفتنی‌تر در مورد نمایشگاه تبعیض آشکاری است که در همان نگاه نخست به چشم می‌خورد: اختصاص بهترین جاهای نمایشگاه به انبوه ناشران دولتی و وابسته و حمایت بی‌دریغ مالی و سیاسی از آنان از یک سو و اعمال سانسور و فشار بر ناشران مستقل تا حد محروم‌کردن برخی از آنان از شرکت در نمایشگاه از سوی دیگر. این نکته درباره تمام نمایشگاه‌های کتاب در طول چند دهه اخیر صادق است، و امسال هم گمان نمی‌کنم شاهد تغییر چندانِی نسبت به سال‌های پیش باشیم.

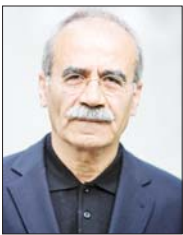
پارسا شهری؛ به یاد دورانی که هبستگی را می‌ستودیم.../ چه جیف! ساعت قدیمی بی‌گدار به آب زد/ آهسته زدنگ

زد و از این پس/ زنگی نمی‌زند» صدای «شاعر» اما در گوشِ زمان و زمانه‌اش زنگ خواهد زد. صدای م.ع. سپانلو و دیگرانی که در چند ماه اخیر از جهان زندگان رفتند، و چندی بعد از مرگ‌شان آثاری از آنها چاپ شد. جز

سپانلو شاعران، نویسندگان و مترجمان دیگر هم بودند که کتاب‌هاشان بعد از آنها چاپ شد. امسال سالِ این رفتگان بود. نسلی که به‌گونه آثارشان، تا همیشه غیابی پررنگ خواهند داشت. محمدعلی سپانلو، ابوالحسن نجفی، قاسم هاشمی‌نژاد، حتی عمران صلاحی، بیژن الهی و محمد مختاری. از سپانلو دو کتاب درآمد، یکی «شاعران آزادی» در احوال شاعران آزادی‌خواه عصر مشروطه، ایرج‌میرزا، میرزاده عشقی، عارف‌قزوینی، فرخی‌زیدی، لاهوتی و ملک‌الشعرا ی‌بهار و در نشر بوتیمار. اهل ادبیات

روایت مترجم: محمود حدادی

قامت لرزان کتاب

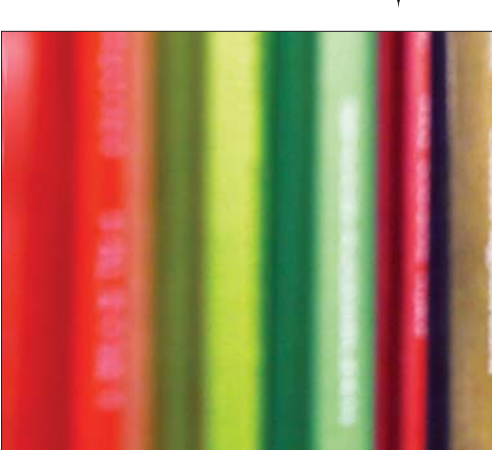


تا به دهه‌های سی و چهل، سالانه عناوین اندکی به بازار کتاب درمی‌آمد، چندان که هر کتاب بدون نیاز به معرفی، دیده می‌شد و جای خاص خود را میان خوانندگان پیدا می‌کرد، حتی بین خواندگانی که با هم آشنا بودند یا علاقه مشترک داشتند. دست‌به‌دست می‌شد و نوعی نقش رسانه دوم می‌یافت. تیراژ هم که خودبه‌خود بالاتر بود، آن هم با وجود درصد پایین جمعیت شهرنشین و مکتب و مدرسه‌دیده. هنوز هم سنت ازبرکردن و به‌خاطرسپردن از بین نرفته بود و خاصه دیوان‌های شعر در حافظه‌ها هم جا می‌گرفت و بیش از تیراژ چاپ‌اش استقبال می‌یافت و نقل می‌شد. (تا قبل از اختراع تلویزیون اساساً گوش بیش از چشم به انسان‌ها بهره هنری می‌رساند). کتاب هم موقولتا وزین چاپ می‌شد و به نوعی زینت خانه به حساب می‌آمد. به‌طور نمونه چاپ اول آثار صادق هدایت گاه جلدهایی قوطورتر از صفحات خود کتاب داشت. اما در این میان بر تنوع رشته‌های علمی، بر تنوع شغل‌ها، نگاه‌ها و سلیق اضافه شده است. در نتیجه تولید انواع کتاب هم بالاتر رفته است. این امر البته توجیهی بر پایین‌آمن تیراژ نیست. اما تا این حد مایه دلخوشی است که در مقابل افت تیراژ، در عوض تنوع کتاب، منطبق با خواست‌های گوناگون مخاطب، افزایش یافته است. منتها در این وضع تازه، هر کتابی که منتشر می‌شود، در میان خیل عناوین توی ووتیرن، تا حدی گمنام می‌ماند. در این میان مجله‌ای هم نیست که در نقد کتاب و معرفی آن مرجعیت عام داشته باشد. تنوع بالای عنوان، در مقابل روند معکوس افت تیراژ یک خطر بالقوه دربر دارد، و آن افت کیفیت ترجمه است. چون دستم‌زد کار مترجم کشورهاست پایین می‌آورد و از طرفی هم راه رسیدن او را به شهری که ضامن فروش آثارش باشد، در این بازار پرآزدحام درازتر می‌کند. این تنگناها باعث می‌شود کمتر مترجمی به این حرفه پایبندی نشان دهد و در این راه پیگیری بماند. آن هم جایی که می‌دانیم مهارت‌یافتن در کار ترجمه، و رسیدن به کمال و کیفیت در این راه، تمرین و ممارست طلب می‌کند. شاید به همین دلیل است اگر می‌بینیم هرباره به تعداد مترجمان تقنینی اضافه می‌شود، چنین مترجمی موقولتا کمتر فرصت شکوفایی می‌یابد و کمتر به آوج کیفیت و توان خود دست پیدا می‌کند. معلوم است که متاع نازیا به همان نسبت مشتری کمتری خواهد داشت. اما محروم‌شدن کشور از مترجمان و ویراستاران مقتدر و حرفه‌ای باز به سهم خود شاید یک عامل از عوامل افت تیراژ باشد. بلکه باید گفت اساساً صنعت در روند تکاملی خود به راهی می‌رود که در نهایت کتاب هویت فیزیکی‌اش را از دست می‌دهد. مثلاً کتاب جیبی از یک طرف خوب است، چون کتاب را ارزان به دست خواننده می‌رساند، از طرف دیگر از قداست کتاب می‌کاهد و آن را به کالای یک‌بارمصرف بدل می‌کند. جایی که خانه‌ها با ایوان و حوض و باغچه‌شان تبدیل به آپارتمان‌های پایین هفتادمتری می‌شوند. برای قفسه کتاب هم دیگر جایی نمی‌ماند. در گام بعدی دیجیتالشدن متن، هویت و وزانت جسمانی را از کتاب می‌گیرد. از صفحه کامپیوتر به لب‌تاپ، از صفحه لب‌تاپ به تلفن همراه، متن دیجیتالی پیوسته بیشتر جا باز می‌کند و به همان میزان هم کتاب بیش از پیش به دنیای مجازی رانده می‌شود. رقیب عمده کتاب امروزه همین فناوری دیجیتالی است. این فناوری است که آینده را تعیین می‌کند. می‌ماند این پرسش که کتاب تا کجا می‌تواند با حفظ هویت مستقل خود این امکان نوین را به خدمت خودش بگیرد. چاپ کتاب، یعنی تولید صنعتی آن، در کشوری مثل آلمان سابقه‌ای پانصدساله دارد. در نتیجه در برابر رسانه‌های جدید مقاومت بیشتری از خود نشان می‌دهد. اما این سابقه در ایران به صد سال هم نمی‌رسد و طبیعی است که در چنین شرایطی میزان مقاومت کتاب در مواجهه با رسانه‌های جدید کمتر است. همچنان که تنگناهای مادی، شرایط رشد مترجمان حرفه‌ای را از میان می‌برند. عواملی مشابه باعث می‌شود ناشر هم در عرصه نشر پایداری زیادی نشان ندهد. کمتر ناشری هست در ایران که این شغل را از پدرانش به ارث برده باشد و در حوزه‌ای از فرهنگ وارث یک سنت باشد. عکس بسیاری ناشر جوان می‌بینیم که تازه به این حرفه فرهنگی رو آورده‌اند و در کار خود اقتدار چندانِی ندارند. در نتیجه آسان‌تر به گرایش‌های بازار تن درمی‌دهند و در راه تثبیت مالی خود بیشتر به مزه دهن بازار نگاه می‌کنند. ضمن این‌که دخالت دولت در امر ادبیات، کاری که بسوز عینی آن در حمایت‌های هفتگام اما تبعیض‌آمیز، و همچنین اعمال ممیزی است. کتاب را در مقام زاییده هنر، ناچار به موجودی زیردست بدل می‌کنند و در درازمدت راه شکفتن مستقل را از آن می‌گیرد. اینها شاید گوشه‌ای از مسائل عینی و ذهنی‌ای باشد که در عمل زمین را از زیر پای کتاب خالی می‌کند و نمودار عاجلش هم سقوط تیراژها به مرزهایی است که هرچیهشتر رنگ قرمز به خودش می‌گیرد.

سخن تازه جان می‌گیرد

این دفتر قدر آمده است. همه از نوآوران بنام سرزمین‌های خویش‌اند. در اروپا شهرواند و چهره‌های مشخصی در گونه‌هایی از شعر جهان‌اند. شعرشان به زبان‌های گوناگون ترجمه شده است. خود مختاری در مقدمه‌ای مفصل و انتقادی ابتدای کتاب از شاعرانی حرف به‌همان آورد، شاعران بزرگ و بنام اروپا که ما خبری از ایشان نداریم، شاید به این خاطر که ذائقه بازار تاپ ترجمه‌شان را نداشته است. این است محرومیت ما از شعر جهان. خود مختاری و شاعران دیگر همچون سپانلو کسانِی بودند که اتولژوی‌های مهم و ماندنی از ادبیات ایران و جهان برچین و چاپ کردند. «تمرین مدارا» نیز کتاب دیگر مختاری است، شامس ثعلبی مقاله در بازخوانی فرهنگ

کتاب شرق



روایت مترجم و مدرس تئاتر: محمدرضا خاکی

امتناع از آموختن



در جامعه امروز ما کمتر کتاب می‌خوانند. شاید هم ضرورتی برای خواندن کتاب وجود ندارد. حتی در زندگی دانشجویان ما نیز، مطالعه جای چندانِی ندارد و معمولاً قیمت کتاب بهانه‌ای است برای نخریدنش. اما آیا گران بودن کتاب دلیل قانع‌کننده‌ای است؟ تیراژ کتاب‌های ما به‌طرز وحشتناکی پایین است. در رشته‌ای که من مشغول تدریس و کار در آن هستم تیراژ کتاب به سیصد یا پانصد نسخه رسیده است. اگر قیمت کتاب برای دانشجویان ما گران است، برای دانشجویان فرانسوی و آلمانی هم گران است. اما در آن کشورها در فضاهای عمومی و کتابخانه‌ها هر کتابی که بخواهید بر اختیاران قرار می‌گیرد و کتاب‌ها خوانده می‌شوند. زیرا فرهنگ مطالعه نهادینه شده است. آموزش کتاب‌خواندن و سنت مطالعه، از خیلی پیش‌تر، از دوران دبستان شروع شده است. در این سنت، اگر کسی مطالعه نکند چیزی در زندگی‌اش کم دارد، اما در جامعه ما این‌طور نیست. در حوزه ادبیات، نمایشی و تئاتر، که رشته تخصصی من است، براساس تجربه‌ام دریافت‌ام که کتاب‌خواندن ربطی به قیمت آن ندارد. بخش زیادی از دانشجویان و جوانان، وقت زیادی صرف رفتن به کافه‌ترباها می‌کنند و در این چند سال و مشخصاً در دهه اخیر، تعداد این کافه‌ترباها روزبه‌روز بیشتر شده است که به لحاظ اجتماعی مسئله‌ای قابل مطالعه است. جوانان به‌راحتی پول زیادی صرف کافه‌رفتن می‌کنند، جای ده‌هزارتومانی می‌نوشند اما می‌گویند کتاب گران است. این در حالی است که قیمت یک نمایش‌نامه یا داستان در حدود قیمت یک فنجان قهوه‌ای یا کاپوچینو است. در کشورهای پیشرفته اکثر دانشجویان با هزینه دانشجویی می‌کنند و دست کسی کتاب را مستقیم پایین می‌آورد و از طرفی هم راه رسیدن او را به شهری که ضامن فروش آثارش باشد، در این بازار پرآزدحام درازتر می‌کند. این تنگناها باعث می‌شود کمتر مترجمی به این حرفه پایبندی نشان دهد و در این راه پیگیری بماند. آن هم جایی که می‌دانیم مهارت‌یافتن در کار ترجمه، و رسیدن به کمال و کیفیت در این راه، تمرین و ممارست طلب می‌کند. شاید به همین دلیل است اگر می‌بینیم هرباره به تعداد مترجمان تقنینی اضافه می‌شود، چنین مترجمی موقولتا کمتر فرصت شکوفایی می‌یابد و کمتر به آوج کیفیت و توان خود دست پیدا می‌کند. معلوم است که متاع نازیا به همان نسبت مشتری کمتری خواهد داشت. اما محروم‌شدن کشور از مترجمان و ویراستاران مقتدر و حرفه‌ای باز به سهم خود شاید یک عامل از عوامل افت تیراژ باشد. بلکه باید گفت اساساً صنعت در روند تکاملی خود به راهی می‌رود که در نهایت کتاب هویت فیزیکی‌اش را از دست می‌دهد. مثلاً کتاب جیبی از یک طرف خوب است، چون کتاب را ارزان به دست خواننده می‌رساند، از طرف دیگر از قداست کتاب می‌کاهد و آن را به کالای یک‌بارمصرف بدل می‌کند. جایی که خانه‌ها با ایوان و حوض و باغچه‌شان تبدیل به آپارتمان‌های پایین هفتادمتری می‌شوند. برای قفسه کتاب هم دیگر جایی نمی‌ماند. در گام بعدی دیجیتالشدن متن، هویت و وزانت جسمانی را از کتاب می‌گیرد. از صفحه کامپیوتر به لب‌تاپ، از صفحه لب‌تاپ به تلفن همراه، متن دیجیتالی پیوسته بیشتر جا باز می‌کند و به همان میزان هم کتاب بیش از پیش به دنیای مجازی رانده می‌شود. رقیب عمده کتاب امروزه همین فناوری دیجیتالی است. این فناوری است که آینده را تعیین می‌کند. می‌ماند این پرسش که کتاب تا کجا می‌تواند با حفظ هویت مستقل خود این امکان نوین را به خدمت خودش بگیرد. چاپ کتاب، یعنی تولید صنعتی آن، در کشوری مثل آلمان سابقه‌ای پانصدساله دارد. در نتیجه در برابر رسانه‌های جدید مقاومت بیشتری از خود نشان می‌دهد. اما این سابقه در ایران به صد سال هم نمی‌رسد و طبیعی است که در چنین شرایطی میزان مقاومت کتاب در مواجهه با رسانه‌های جدید کمتر است. همچنان که تنگناهای مادی، شرایط رشد مترجمان حرفه‌ای را از میان می‌برند. عواملی مشابه باعث می‌شود ناشر هم در عرصه نشر پایداری زیادی نشان ندهد. کمتر ناشری هست در ایران که این شغل را از پدرانش به ارث برده باشد و در حوزه‌ای از فرهنگ وارث یک سنت باشد. عکس بسیاری ناشر جوان می‌بینیم که تازه به این حرفه فرهنگی رو آورده‌اند و در کار خود اقتدار چندانِی ندارند. در نتیجه آسان‌تر به گرایش‌های بازار تن درمی‌دهند و در راه تثبیت مالی خود بیشتر به مزه دهن بازار نگاه می‌کنند. ضمن این‌که دخالت دولت در امر ادبیات، کاری که بسوز عینی آن در حمایت‌های هفتگام اما تبعیض‌آمیز، و همچنین اعمال ممیزی است. کتاب را در مقام زاییده هنر، ناچار به موجودی زیردست بدل می‌کنند و در درازمدت راه شکفتن مستقل را از آن می‌گیرد. اینها شاید گوشه‌ای از مسائل عینی و ذهنی‌ای باشد که در عمل زمین را از زیر پای کتاب خالی می‌کند و نمودار عاجلش هم سقوط تیراژها به مرزهایی است که هرچیهشتر رنگ قرمز به خودش می‌گیرد.

از سوی دیگر، نوشتن و ترجمه‌کردن نمایش‌نامه به چیزی دمدستی بدل شده است و این درحالی است که ترجمه نمایش‌نامه دشوارتر از ترجمه دیگر انواع ادبی است. ما شاید تنها کشوری باشیم که دانشجوی ما هنوز فارغ‌التحصیل‌نشده کارگردان و نمایش‌نامه‌نویس است. از سوی دیگر شهر پر شده از کلاس‌ها و دوره‌های آزاد آموزش تئاتر که مدعی‌اند شش‌ماهه بازیگر و کارگردان و نمایش‌نامه‌نویس تربیت می‌کنند! پرسش این جاست در جامعه‌ای که کتاب خوانده نمی‌شود آیا افزایش این کلاس‌ها عجیب نیست؟ چرا همه می‌خواهند به‌اصطلاح یک‌شبه کارگردان و بازیگر شوند؟ مسئله دیگر کتاب در جامعه ما این است که کتاب فضایی برای عرضه و ایجاد گفت‌وگو ندارد. کتاب در جامعه‌ای که اهمیت و پایه داشته باشد، فقط کالایی برای فروش نیست، بلکه فرصت و امکانِی است برای ایجاد گفت‌وگو و طرح مسائل گوناگون. متأسفانه زمانه ما به‌گونه‌ای است که خیلی سخت می‌توانیم با هم گفت‌وگوکنیم و بسیاری از نویسندگان و مترجمان ما در انزوا هستند. با همه این اوصاف، در میان عنوان‌های متعدد و چشم‌گیر کتاب‌هایی که امروزه منتشر می‌شوند آثار قابل‌توجه بسیاری دیده می‌شود؛ آثاری که محصول ظرافت نگاه و دقت نویسندگان و هوشمندی انتخاب و سخت‌کوشی مترجمان آنهاست.

در تابلوهای تبلیغاتی شهری انواع و اقسام کالاها تبلیغ می‌شود؛ در شهرِی که به‌واسطه شرایط ترافیکی‌اش به‌سختی می‌توان منظم و سروقت بود و وقت‌شناسی چندان ارزشی ندارد، خرید گران‌قیمت‌ترین ساعت‌ها تبلیغ می‌شود؛ ساعت‌ها می‌خواهند به زندگی ما نظم ببخشند و در شرایط بی‌نظمی که ما در آن هستیم به گمانم این همه تبلیغ برای فروش ساعت‌های خیلی لوکس، کمی تناقض‌آمیز و اندکی طنزآلود است. ای کاش روزی بارفربس که در کنار این همه تبلیغ برای فروش کالاهای لوکس، شاهد تبلیغ برای فروش کتاب‌های ارزاشمند باشیم. کتاب‌ها ساکنند اما یک دنیا اندیشه ناب و کلام با معنا در سینه دارند. بیایید کتاب‌خوانان را جدی‌تر بگیریم و فرهنگ آن را به فرزندانمان بیاموزیم.

مربوط به دهه هفتاد، دهه‌ای مهم که در آن مفهوم «فرهنگ» معنای تازه‌ای می‌گرفت. از ابوالحسن نجفی، که آثاری مهم برای نسل‌ها و سالیان به‌جا گذاشت نیز دو کتاب درباره عروض و شعر فارسی چاپ شد. یکی در روزهای آخر زندگی‌اش و یکی بعد از مرگ او هر دو در نشر نیلوفر. «اختیارات شاعری»، که بسط مقاله‌ای است به همین نام. مقاله‌ای که ایده‌ای دوران‌ساز داشت و نشان می‌داد وزن‌های شعر فارسی یکسر با شعر عرب متفاوت است و دیگری درباره «طبقه‌بندی وزن‌های شعر فارسی». از عمران صلاحی، شاعر فقید هم مجموعه‌شعری بعد از او درآمد: «عطر بیدار زمین» مجموعه‌ای از غزل‌های او در نشر مروارید. سخن «شاعر» هنوز جان دارد. درست همان‌طور که هاشمی‌نژاد سرود: «سخن می‌میرد/ دمی که بر زبان آید/ چنین گویند»/ ما ان گویم/ تازه جان می‌گیرد/ ویش یکم از دم».

بازگشت کلاسیک‌ها

پایند زرتایی: از اتفاقات اخیر در حوزه نشر ادبیات، چاپ مجدد آثاری از ادبیات کلاسیک، یا ترجمه مترجمان بنام ما است در انتشارات علمی و فرهنگی. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ی‌ادآور دوران پربرار ادبیات ماست، دورانی که احمد میرعلایی، احمد سمیعی، به‌آذین و بسیاری دیگر از چهره‌های ادبی به ترجمه پرداختند تا جریان‌های مهم روز و ادبیات مهم جهان را به مخاطب ایرانی بشناساند. این میراث غنی سال‌ها از انتشار مجدد باز مانده بود و حالا میراث به‌جامانده آن دوران بعد از سال‌ها در نشر علمی و فرهنگی، امکان بازنشر پیدا کرده است. از این میان دو ترجمه از احمد سمیعی منتشر شده است: «چیزها» اثر ژرژ پِرسک و «بیراززاده رامو» اثر دنی دیدرو. رمان «چیزها» از همان آغاز مخاطب را یکباره به محیطی ناآشنا وارد می‌کند و با چند پیشنهاد نحوه نگاه خود را به مخاطب معرفی می‌کند: «خوب است نخست چشم بر قالی ماشینی خاکستری‌رنگی بیفتد که در راهرو دراز و باریکی با سقف بلند گسترده شده باشد». سطر اول رمان به‌روشنی بیانگر شیوه داستانی پیرک است. در این رمان زندگی زوجی در نسبت با اشیای پیرامون آنها روایت می‌شود. این اشیاء در روایت پرک بناست بار بازسازی ادواری را به دوش بکشند که این روح در آنها سر کرده و زندگی‌شان دستخوش تحولات شده است. «برادرزاده رامو» اثر دنی دیدرو نیز بعد از حدود پنج‌دهه به ترجمه درخشان دیگری از احمد سمیعی منتشر شده است. این کتاب اولین‌بار در سال ۱۳۴۶ توسط شرکت سهامی کتاب‌های جیبی منتشر شده بود و بنابر مقدمه‌ای که انتشارات علمی و فرهنگی ابتدای کتاب آورده، قرار است این نشر در ادامه فعالیت‌های مؤسسه سابق، به چاپ مجدد آثار شاخص آن دوران بپردازد و براساس همین ایده «برادرزاده رامو» بازنشر شده.

«بیراززاده رامو» از آثار مهم ادبیات جهان است تا پیش از ترجمه گوته از آن، آلمانی شناخته می‌شود. گویا پیش از آنکه خود فرانسویان از چنین کتابی آگاه باشند یا اهمیت آن را درک کنند، گوته آلمانی آن را مهم یافته و به زبان خود برمی‌گرداند. ناشناخته‌بودن این اثر دیدرو تا پیش از ترجمه گوته از آن، تا مدت‌ها این شأنیه را ایجاد می‌کند که «برادرزاده رامو» اثری از گوته است، نه دیدرو. اما گوته در نامه‌ای انتساب این اثر را به خود رد می‌کند. بعدها نیز نسخه دست‌نویس «برادرزاده رامو» کشف می‌شود و همین امر به تمام شنایه‌ها پایان می‌دهد. «برادرزاده رامو»، روایت گفت‌وشنودی است که دیدرو با برادرزاده رامو داشته، گفت‌وگویی خیالی: «تنها علت و دلیل حضور رامو، ضرورت وجود مخاطبی حی و حاضر است تا مفاوضاتی را که به برکت آن مرتب‌ساختن اندیشه‌ها میسر گردد انگیزه و محرک باشد. این وسیله بیان افکار، به‌خصوص با استادی و چیره‌دستی دیدرو سازگارتر بود و به نیازمندی‌های مربوط به احتجاج بهتر پاسخ می‌گفت. اگر گفت‌وشنود، همی است، درازا، وجود ژان فرانسوا رامو واقعی است، لیکن وی نه آن ابوابش وقیح و بی‌آزم و نه آن بافراست روشن‌ضمیری است که دیدرو به ما معرفی کرده است...».

جز این دو اثر مهم، آثار مطرح دیگری نیز بازنشر شده است: از جمله «بدران و پسران» ایوان سرگی یویچ تورگنیف در ترجمه مهری آه‌ی، تورگنیف در این کتاب تحولات اجتماعی و آداب و رسوم طبقات مختلف روسیه را روایت می‌کند. «در غرب خبری نیست» از اریش ماریا مارک با ترجمه سیروس تاجبخش که جدا از ارزش ادبی، اهمیت استادی و واقعیت تلخ ماجرای کتاب است، ماجرای که نویسنده را وادار می‌کند مدتی در ارتش آلمان خدمت کند. «چرم سافری» انوره دو بالزاک، ترجمه به‌آذین، «تریستان و ایزوت» ژوزف بدیه ترجمه پرویز ناتل‌لنری. که در معروف‌ترین داستان‌های عاشقانه قرن دوازدهم فرانسه است، و «بی‌ام، فارستر» نوشته هری تورتشون مور با ترجمه احمد میرعلایی، که مروری است انتقادی بر آثار و جهان داستانی فارستر.

ادامه از صفحه ۹

هزار ادِبار و تطاول

کاهمین‌طور است، منظور من هم این‌س بود که شما از چهره ناآشناس کتایفروشی بساطی شخصیتی ساخته‌اید که امکان‌پذیری‌هایی را پیش روی مخاطب می‌گذار. از روال پیش‌رفتن «کوچه ابرهای گمشده» پیداست که رمان در فرایند دشواری شکل گرفته است. منظور از فرایند دشوار این است که نویسنده با تصاویر مکرر، موتیف‌های زبانی و ایماژهای خاص، قطعات رمان را با هم مرتبط کرده و باز پیداست که نویسنده مدام به آغاز رمان بازگشته و راه طی‌شده را بازبینی کرده است. چرا شوه متعارف فصل‌بندی به‌سباق برخی نویسندگان مدرنیست را کنار گذاشته‌اید و شگردهای نوآورانه دیگری را به‌کار گرفته‌اید؟ از کجا به این شیوه رسیده‌اید؟

این رمان باید به همین شکل نوشته می‌شد. فصل‌بندی، کارم را خراب می‌کرد. زمان رمان از صبح شروع می‌شود تا شب. همان‌طور که گفت‌م قرار است در این ۱۴، ۱۵ ساعت، یک دوران حدوداً سی‌ساله جا باز کنند. همین‌جا بگویم که اسم رمان قبلاً «روز قدیم» بود.

پرداختن به یک دوران در حالتی که من می‌خواستم، نیازمند یک جور حجم ایجادکردن بود. گره‌زدن این چیز به آن چیز و برخورد چند سطح با هم که خودشان سطوح دیگری بسازند و مهم‌تر از همه القای یک جور احساس خفگی در زیر آوارِ وقایع و فجایع پایان‌ناپذیر و تکرار‌شونده به شکل‌های گوناگون.

مخاطب ادبیات معاصر ما، کورش اسدی را از همان دهه هفتاد با مجموعه داستان «بوکه‌باز» و «باغ ملی» نویسنده‌ای وسواسی و بادقت و صاحب سبک می‌شناخت. در فاصله‌ای طولانی قریب به ده سال گویا رمانی نوشته‌اید با عنوان «پایان محل رویت است» که خبری از چاپ آن نشد تا اینکه سال گذشته مجموعه داستان «گنبد کبود» را چاپ کردید و امسال هم که رمان «کوچه ابرهای گمشده» را. گویا این کتاب، دومین رمان شما است. تفاوت قالب‌های نوشتن در سیاست ادبی شما چه تأثیری داشته است؟ در باره سکوت قریب به ده ساله خود نیز بگویید، چرا اسدی در این سال‌ها دیر به دیر کتاب چاپ کرده است؟

به این دلیل ساده و وحشتناک که اجازه نمی‌دادند. به دلیل اینکه فضا از فرط آشفتگی و انکار، آدم را منزوی می‌کرد. ببینید، شما می‌گویید «کوچه ابرهای گمشده» دومین رمان من است و این درست نیست. البته شما در این اشتباه تقریری شاید ندانسته باشید. «پایان محل رویت است» همین رمان است. اسم بعدی‌اش هم آمده است. هم مصیبت است هم مسخره. ده، دوازده سال بنویسی و چاپ نشود، مخاطبان آن سال‌ها اغلب با رفتن یا منزوی شدند و به دلایل درست و غلط با ادبیات و هرچه متن مکتوب قهر کردند. بعد از دوازده سال نسل دیگری می‌آید که هیچ خبر از گذشته ادبی تو ندارد. این‌ها ما به‌گفته شما در «سیاست ادبی» من نقشی ندارد. کدام سیاست؟ نویسنده برای نوشتن چه سیاستی دارد؟ نشسته‌ایم در انزوا و ارواح خودمان را روی کاغذ سفید احضار می‌کنیم، آیا چاپ بشود آیا نشود. که این هم دیگر خیلی مهم نیست. یعنی اصلاً مهم نیست.

آقای اسدی گذشته از اینکه در ایام نمایشگاه کتاب هم به‌سر می‌بریم و در این ایام مسئله کتاب تنها به اقتصاد نشر، آسارو ارقام فروش کتاب منحصر است و کیفیت کتاب چندان در اولویت نیست، و با نظر به افت بسیار تیراژ کتاب، وضعیت ادبیات داستانی را چطور ارزیابی می‌کنید؟

کار داستانی خوب هر جا و همیشه خودش را بالاخره نشان می‌دهد و هر قدر هم این وقفه‌ها و منع‌ها طولانی باشد، مخاطب خودش را تربیت می‌کند و می‌سازد. هدایت سال‌هاست چاپ نمی‌شود. اما همچنان مطرح است و پرطرف‌ترین نویسنده ایرانی است. البته این امکان هست که در غیاب نویسنده و منتقد و نشریات جدی ادبی، به دلایلی فرع از ادبیات ستایش شود. مهم این است که آدم اهل ادبیات دوباره پیدا و تربیت شود. با پانصد نسخه و هزار نسخه هم می‌شود ولی زمان می‌برد، فرسودگی و هزار آندخ و تطاول هم هست. همیشه بوده است. ولی مگر بعد از حافظ، گیرم سیصد چهارصد سال بدش، نیما و هدایت نیامدند؟

با گذشت دو دهه از دورانی که جمع هوشنگ کلشیری در ادبیات ما راهی را آغاز کردند، هنوز نام کورش اسدی یادآور این جریان است. اخیراً نیز کتاب‌هایی از نویسندگان این جریان بازنشر شده است که شاید امکان بازخوانی ادبیات این جریان را فراهم کرده باشد. غالب نویسندگان این جریان هنوز با کتاب‌های اول‌شان یا به‌تعبیری با کتاب‌هایی که در زمان برقرار بودن آن جمع و حضور کلشیری نوشته و چاپ شد، شناخته می‌شوند. به عبارتی کتاب‌های نخست این نویسندگان هنوز هم بهترین کتاب آن‌ها به شمار می‌آید. از این رو بازنشر این کتاب‌ها، مهم‌چنان اتفاق ادبی ما است. اما کورش اسدی برخلاف این‌دست نویسندگان در هر کتاب خود به تجربه‌ای تازه دست یافته و حتی می‌توان به‌تمرکز بر رمان شما گفت که تا اینجا کار «کوچه ابرهای گمشده» کامل‌ترین اثر شما است به این لحاظ که تمام شگردها و ظایقت‌ها سبکی شما در این کتاب تا حد بسیاری به پختگی و کمال می‌رسد. نظراتی در این باره چیست؟ از پس این سالیان چه نقد یا کارکرد موثری در جریان ادبی که خود از آن برخاسته‌اید، شناسایی می‌کنید؟

می‌دانم خیلی‌ها با این حرف من مخالفند ولی به نظر همچنان درخشان‌ترین ذهن‌ها و تخیل‌های ادبی را می‌توان میان برخی نویسندگان دهه‌ی شصت و هفتاد دید. از نویسنده‌ها محمدرضا صفری تک و تکخال داستان‌نویسی ماست. ولی چون حرف از جمع داستانی شد من فقط از داستان‌نویس نمی‌خواهم حرف بزنم. منظرم جنس و نوع نگاه به داستان و بحث‌هایی است که پیرامون یک اثر شکل می‌گرفت. واقعیت این است که آن نگاه به داستان مثل شورانگیز بود و هم فوق‌العاده حرفه‌ای و من هرگز دیگر جلساتی مثل «جلسات پنجشنبه‌ها» ندیدم. اما این به معنای نفی داستان‌نویسی امروز نیست. اهل نوشتن، نقدها و سرگذشت‌های ادبی و داستان خوب گذشته و امروز را پیدا می‌کند و همین‌طور است که مثل یک نخ نامرئی، تجربه‌های ادبی گذشته با امروز وصل و ترکیب می‌شود و هر نسلی راه و سبک خودش را پیدا می‌کند. این سال‌ها داستان خوب کم نبوده، مهم استمرار در نوشتن است. اینجا و آنجا هم در زمینه نقد دارد کار می‌شود. ولی نقد خوب در میان این همه نان قرض دادن در حکم کمیاست و واقعاً کمیاست. نکته‌ی قطعی این است که کسی که به کار خودش باور دارد، کارش را می‌کند. ما پیشگو و پیامبر هم نیستیم که بگویم آینده‌ی ادبی و شکل ادبیات‌مان حتماً به این یا آن شکل خواهد بود. ادبیات حرفه‌ای با استمرار و تجربه به دست می‌آید و خودش را تثبیت می‌کند و شکل ادبیات یک دوران را ترسیم می‌کند.